

«چراغ‌های روشن شهر» روانه بازار نشر شد

کتاب «چراغ‌های روشن شهر» نوشته فائزه ساسانی خواه توسط انتشارات سوره مهر منتشر و راهی بازار نشر شد.



کتاب «چراغ‌های روشن شهر» نوشته فائزه ساسانی خواه توسط انتشارات سوره مهر منتشر و راهی بازار نشر شد.

به گزارش خبرنگار مهر، کتاب «چراغ‌های روشن شهر» نوشته فائزه ساسانی خواه به تازگی توسط انتشارات سوره مهر منتشر و روانه بازار نشر شده است. این کتاب در بردارنده خاطرات فرهادی است، روایت روزهای پیش از پیروزی انقلاب اسلامی و حضورش در فعالیت‌های فرهنگی و تحول شخصیتش تا سال‌های پس از پیروزی و آغاز دفاع مقدس مردمی ایران است.

این کتاب در ۳۰ فصل و به علاوه یک بخش پیوست‌ها آماده و تدوین شده است. فرهادی در زمان آغاز جنگ دختری ۱۵ ساله است و قرار است وارد دوره متوسطه شود که آتش ماشین جنگی صدام مدارس را به تعطیلی می‌کشاند و فرهادی را عازم مسجد جامع خرمشهر می‌کند. مسجدی که مرکز هدایت کمک‌های مردمی در زمینه‌های گوناگون بوده و پایگاه مقاومت مردم شهر محسوب می‌شده است.

در بخشی از این کتاب که مربوط به روزهای آغازین جنگ و مقاومت مردم در خرمشهر است می‌خوانیم:

صبح که برای نماز بیدار شدیم، صدای انفجارها بیشتر و نزدیک‌تر شده بود. بعد از صبحانه، رادیو را روشن کردیم. گوینده رادیو مردم را به حفظ آرامش و صبر دعوت می‌کرد. از مردم می‌خواست با توجه به احتمال قطع شدن آب، هر چه می‌توانند آب ذخیره کنند.

قابلمه‌ها را از آشپزخانه بیرون آوردیم. یکی از قابلمه‌ها پر از شکر بود. اشرف آن را در ظرف دیگری خالی کرد. قابلمه‌ها را پر از آب کردیم. بعد، من و اشرف به سمت مسجد جامع راه افتادیم. به زن عمو سپردم اگر بابا آمد دنبالم، بگویند خیالش راحت باشد جای دوری نمی‌رویم.

راهی مسجد جامع شدیم تا هر کاری از دستمان برآمد انجام دهیم. تجمع مردم، مثل روز قبل، زیاد بود. آنجا شنیدیم خیابان شهید مقبل را با توپ زده‌اند. خیابان شهید مقبل نزدیک خانه عمو بود. با شتاب برگشتیم ببینیم چه اتفاقی افتاده است. نرسیده به خیابان از زمین دود بلند می‌شد. جلوتر رفتیم. چند خانه خراب شده بود. جمعیت، جلوی خانه‌ها ازدحام کرده بود. چند نفر مرد اجازه نزدیک شدن به آنجا را نمی‌دادند و از مردم می‌خواستند متفرق شوند تا ازدحام مانع کارشان نشود. بهت زده به دور و برم و به خانه‌های ویران شده نگاه کردم و با خودم گفتم: «عراقی‌ها از چه سلاحی استفاده می‌کنند که خونه‌ها رو روی سر مردم خراب می‌کنه؟ توی این خونه چند نفر زندگی می‌کرده‌اند؟ چند نفر زنده از زیر آوار بیرون اومده‌اند؟ چند نفر شهید شده‌اند؟ به چه گناهی شهید شده‌اند؟»

مجروحان و شهدا را خاک آلود و خونی از زیر آوار بیرون می‌کشیدند و توی ماشینی که در آن نزدیکی بود می‌گذاشتند حضور مان در آنجا بی‌فایده بود. به سمت خیابان نقدی برگشتیم.

«به کمکشان رفتیم. چند نفری مشغول بریدن پارچه‌های چلوار سفید شدیم. هرکدام یک سر پارچه را می‌گرفتیم و پارچه‌ها را به اندازه دو متر برش می‌زدیم. پارچه‌های برش خورده را تا می‌کردیم و کناری می‌گذاشتیم. با خودم فکر کردم این همه پارچه سفید در یک سایز مشخص را برای چه کاری می‌خواهند؟ توی بیمارستان مصدق دیده بودم مردم برای مجروحان ملافه می‌آوردند. احتمال دادم برای استفاده بیمارستان‌ها و مجروحان باشد. در بخشی از روایت فرهادی می‌خوانیم: «ما را به سالنی که سمت چپ حسینییه و روبه روی ورودی شبستان بود، راهنمایی کردند. قبلاً آنجا کلاس‌های فرهنگی برگزار می‌شد. دو دختر در سالن بودند و پارچه‌های سفیدی را برش می‌زدند. یکی از دخترها تا چشمش به ما افتاد رو به اشرف گفت: «دختر بدو بیا سر این پارچه رو بگیر. بدو!»

چند دقیقه بعد، یکی از پسرها آمد توی حسینییه و رو به ما گفت: «خواهرها کفن‌ها آماده شد؟»

با شنیدن اسم کفن تکانی خوردم. ناباورانه از خودم پرسیدم: «پس این پارچه‌ها که ما می‌بریم کفنه؟ وای خدا!!» اولین بار بود کفن می‌دیدم.»

چند بار وسایل امدادگری و وسایل پانسمان را داخل جعبه های خالی مهمات گذاشتیم و با وانت به طرف پلیس راه بردیم که یکی از نقاط اصلی درگیری بود و تحویل نیروها دادیم و برگشتیم. یک بار هم با گروه مبارزین مکتب اسلام، گروه آقای کاظمی، همراه مریم و زهره به طرف پلیس راه رفتیم. تا سه راه خرمشهر رفتیم، ولی نیروهایی که آنجا بودند، جلوی ماشین را گرفتند و گفتند: «کجا؟! کی گفته شما بیایید اینجا؟! اینجا جای شماها نیست!»

مردها ما را پیاده کردند و خودشان به طرف نقاط دیگری رفتند. چند روزی به سرم زده بود هر طور شده خودم را پیاده به یکی از خطوط درگیری برسانم. فکرم را با مریم در میان گذاشتم. مخالفت کرد و در جوابم گفت «با ای سرت! دیوانه شدی؟! اگه توی مسیر خلوت اتفاقی برات بیفته چی؟! می خوای دست ستون پنجم بیفتی؟! اگه عراقی ها اسیرت کردند چی?!»

مریم درست می گفت، ولی وضعیت بحرانی خطوط به امدادگر و کمک احتیاج داشت. در این چند روز، عمده کارهایمان رسیدگی به مجروحانی بود که از خطوط درگیری یا سطح شهر به مطب می آوردند. سعی می کردم کمک حال بچه هایی باشم که واردترند. چند روز اول حضورم در مطب، وسایل پانسمان مثل گاز و بتادین و داروهای مورد نیاز را به دکترها یا امدادگران می دادم. بعد کمی دل و جرئت پیدا کردم و باند و گاز برای مجروح ها گذاشتم و زخم هایشان را شست و شو دادم. در حین کار، تجربه کسب می کردم و هر اطلاعات جدیدی درباره پانسمان مجروحان را در حافظه می سپردم تا به موقع استفاده کنم.

این کتاب در ۵۴۳ صفحه همراه با عکس ، شمارگان هزار و ۲۵۰ نسخه و قیمت ۹۰ هزار تومان عرضه شده است.